

نسبت عرفان و دین

محمد فنائی اشکوری*

چکیده

یکی از مباحث کلیدی و سرنوشت‌ساز درباره عرفان و دین تعیین نسبت میان آنهاست. برخی عرفان را غیر از دین و حتی ناسازگار با آن می‌دانند. بر همین اساس، گروهی به عرفان دل‌بسته و از دین گسسته‌اند، و جمعی به دین پیوسته با عرفان به نزاع برخاسته‌اند. کسانی هم که عرفان را با دین سازگار می‌دانند در تعیین نسبت میان آن دو اختلاف نظر دارند. برخی عرفان را عین دین یا گوهر آن تلقی می‌کنند و دسته‌ای آن را جزئی از اجزای دین به‌شمار می‌آورند. تعیین نسبت میان دین و عرفان جز با کاوش در ماهیت دین و عرفان ممکن نیست. نظریه‌ای که در این مقاله تبیین و اثبات می‌شود این است که عرفان نه ضد دین، نه بیگانه از دین، نه عین دین، و نه جزئی از اجزای دین است، بلکه عرفان باطن دین است. در پرتو این نظریه بسیاری از پرسش‌ها و شبهاتی که درباره عرفان و رابطه آن با دین وجود دارد نیز پاسخ داده می‌شود. با حل این مسئله ضمن روشن شدن نسبت دین و عرفان، چستی آن‌ها نیز بهتر دانسته می‌شود. علاوه بر این، معیاری روشن برای تشخیص عرفان اصیل از عرفان‌های ناقص، التقاطی، و شبه‌عرفان‌ها به دست می‌آید.

کلیدواژه‌ها: عرفان، دین، ظاهر، باطن، تجربه عرفانی، کشف، عقل، شریعت.

۱. مقدمه

نمی‌توان انکار کرد که همواره در طول تاریخ و در ادیان مختلف، به‌ویژه ادیان ابراهیمی، بین اقلیت اهل عرفان و اکثریت متشرعان نوعی منازعه وجود داشته است. کم نبوده‌اند

* دانشیار فلسفه، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره) eshkevari@qabas.net

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۶/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۰/۰۷

مشرعانی که اهل عرفان را به تساهل در امر دین و گاه کفر متهم کرده و عارفان و صوفیانی که مشرکان را ظاهربین و قشری خوانده‌اند. یکی از ریشه‌های این نزاع، دست‌کم، ابهام در چیستی عرفان و دین و نسبت بین این دوست. عرفان و دین چه نسبتی دارند؟ آیا عرفان همان دین است یا جزئی از دین است، یا خارج از دین و مستقل از آن است؟ اگر عرفان خارج از دین است، آیا با دین سازگار است یا ناسازگار؟ اگر عرفان به‌نحوی با دین پیوند دارد، آیا نسبتش با همهٔ ادیان یکسان است؟ این‌ها برخی از پرسش‌هایی است که دربارهٔ نسبت عرفان و دین مطرح‌اند. پاسخ به پرسش‌های یادشده هم در شناخت ماهیت عرفان و هم در شناخت حقیقت دین نقشی اساسی دارد و می‌تواند به بسیاری از منازعاتی که در این زمینه برخاسته است پایان دهد. در آغاز مقاله تحلیل یک فیلسوف غربی را در این زمینه بررسی می‌کنیم.

۲. بررسی نظر والتر استیس

از نظر والتر استیس پاسخ این پرسش که آیا عرفان پدیده‌ای دینی است یا امری است مستقل از دین، وابسته به تفسیر شخص از تجربهٔ انفسی «وحدت بی‌تمایز» (undifferentiated unity) است؛ از نظر وی، گوهر و هستهٔ اصلی تجربهٔ عرفانی این تجربه است. متدینان وحدت بی‌تمایز را به «اتحاد با خدا» تعبیر می‌کنند. بنابر این تفسیر، تجربهٔ عرفانی پدیده‌ای دینی است؛ اما این یگانه تعبیر تجربهٔ عرفانی نیست. عرفایی هم هستند که از وحدت بی‌تمایز تعبیر غیر توحیدی ارائه می‌دهند، چنان‌که در آیین بودا چنین است. از افلوپین نیز که یک عارف نامتدین است می‌توان نام برد؛ او تجربهٔ عرفانی‌اش را در چهارچوب نظام فلسفی خود تعبیر می‌کند نه در چهارچوب دین. استیس نتیجه می‌گیرد که عرفان ذاتاً پدیده‌ای دینی نیست و تعبیر غیر دینی پانتهیستی از تجربهٔ عرفانی به واقع نزدیک‌تر است. وی اضافه می‌کند که عرفان را می‌توان به یک معنا پدیده‌ای ذاتاً دینی دانست. اگر دین را به یک نظام اعتقادی خاص محدود نکنیم و به احساس دینی و قدسی که به عرصهٔ سرمدی و والا نظر دارد توجه کنیم، می‌بینیم که تجربهٔ عرفانی نیز در عارف چنین احساسی را ایجاد می‌کند و در این صورت می‌توان گفت عرفان با احساس دینی آمیخته است (استیس، ۱۳۶۷: ۳۵۵).

پرسش دیگر این است که نسبت عرفان با ادیان موجود جهان چگونه است؟ آیا عرفان به یک دین خاص التفات بیش‌تری دارد یا نسبتش با ادیان گوناگون یکسان است؟ پاسخ

استیس به این پرسش صریحاً منفی است. هرچند که هر عارفی معمولاً تجربه عرفانی اش را مطابق آیین خود تفسیر می‌کند، اما با کنار نهادن تعصب می‌توان آگاهی عرفانی را مستقل از معتقدات دینی تفسیر کرد (همان: ۳۵۶).

در نقد سخن استیس می‌توان پرسید که آیا وحدت وجود عرفانی، که از نظر وی هسته اصلی عرفان است، با اعتقادات ادیان مختلف مانند تثلیث مسیحی یا اعتقاد ثنوی یا باورهای ادیان شرک‌آلود و بت‌پرست از یک سو و توحید اسلامی از سوی دیگر نسبت یک‌سانی دارد؟ طبیعی است که توحید اسلامی که مبدأ هستی را یگانه می‌داند و عالم را فعل، کلمه، و آیه او تلقی می‌کند، اگر عین وحدت وجود عرفانی نباشد، دست‌کم، نزدیک‌ترین تعبیر و تفسیر به آن است. در حالی که تثلیث و ثنویت، که تکثر را در اصل مبدأ می‌برد، به‌سختی می‌تواند با وحدت وجود سازگار باشد.

گونه‌ای دیگر از طرح این بحث از نظر استیس این است که پرسیم آیا ادیان ذاتاً عرفانی‌اند. پاسخ استیس این است که آیین بودا و برخی از نحله‌های آیین هندو ذاتاً عرفانی‌اند، چون مبتنی بر اشراق یا تجربه عرفانی‌اند. اما عرفان در ادیان ابراهیمی (یهود، مسیحیت، و اسلام) فقط رگه باریکی است؛ بعد عرفانی در یهودیت بسیار ضعیف است؛ عرفان مسیحی نیز ریشه در یونان دارد نه در فلسطین و دلیل روشنی نیز در دست نیست که نشان دهد حضرت عیسی (ع) عارف بوده است.

نتیجه کلی که استیس از این بحث می‌گیرد این است که عرفان مستقل از همه ادیان است و می‌تواند بدون آن‌ها وجود داشته باشد؛ ولی عرفان و ادیان رسمی در یک نقطه به یک‌دیگر نزدیک و پیوسته می‌شوند؛ چه هر دو به فراسوی افق‌های دنیوی، به «نامتناهی» و «ابدی» نظر دوخته‌اند، و در هر دو شور و حالی درخور [عوامل] مقدس و مینوی هست (همان: ۳۵۷).

از نظر استیس چون بانی آیین بودائی عارف بوده، این آیین عرفانی است و چون بانی مسیحیت، طبق نظر ایشان، عارف نبوده است، این دین عرفانی نیست. چیزی که در این‌جا لازم است به آن توجه کرد و استیس آن را مطرح نکرده است، پرسش از ملاک دین‌بودن است. آیا آیین‌های بودا و هندو دین هستند؟ به نظر ما دین آن است که ریشه در وحی الهی داشته باشد. ما کسی را که تعالیمی را از خداوند به‌صورت آشکار با واسطه فرشته یا بدون واسطه دریافت کند و از سوی خدا مأمور ابلاغ رسالت خویش و دعوت مردم باشد پیامبر و آیینش را دین می‌گوییم. اما در بودا و هندو چنین ادعایی مطرح نیست. بنابراین، نمی‌توان

آن‌ها را دین دانست. اگر آن آیین‌ها مبتنی بر یافت‌های عرفانی باشند، یافت‌های عرفانی آن‌ها مانند تعالیم دیگر عرفای خارج از دین نظیر افلوپین و فیثاغورث خواهد بود، با این توضیح که عرفای این ادیان برخلاف عرفای خارج از دین این شانس را داشته‌اند که پیروان بسیاری را جذب کنند.

اما ادیان ابراهیمی که مبتنی بر وحی الهی‌اند، دست‌کم به ادعای بانیان آن‌ها، به شرحی که پس از این خواهیم گفت قطعاً عرفانی خواهند بود، چراکه هر دین اصیل الهی واجد بعد عرفانی است.

۳. چیستی دین و عرفان

دین پیام الهی به بشر از طریق پیامبر است. ارکان اصلی هر دینی ایمان به خدا، وحی، پاداش، و کیفر در حیات پس از مرگ است. غایت دین رستگاری یا فلاح (salvation) انسان در حیات ابدی است. برای نیل به این غایت، دین اصولی اعتقادی را درباره جهان و انسان تعلیم و برنامه خاصی برای زندگی انسان ارائه می‌دهد. یهودیت، مسیحیت، و اسلام از مصادیق بارز دین هستند. بنابراین، ما به هر آیین و مکتبی دین نمی‌گوییم. مراد از دین در این نوشتار دین منزک و وحیانی (reviled religion) است.

اما عرفان شناخت شهودی خداوند یا راه‌یافتن به باطن عالم از راه تهذیب نفس است. عقل فی‌الجمله می‌تواند ظاهر و باطن را به نحو مفهومی و انتزاعی بشناسد؛ از راه علم حضوری ذاتی ما از وجود خود آگاهی داریم؛ اما شناخت بی‌واسطه و شهودی باطن واقع توسعه علم حضوری است که به آن شناخت یا تجربه عرفانی می‌گوییم. عارف با راه‌یافتن به باطن هستی درمی‌یابد که حقیقت هستی و هستی حقیقی وجود واحد بسیط کامل و نامتناهی یا خداوند است و ماسوا تجلیات، آیات، و مظاهر او هستند.

حس، عقل، و شهود درونی و ذاتی انسان هستند و وحی منبعی بیرونی است. معرفت دینی یک نظام جامع معرفتی است که بعد حسی (نقلی / سمعی)، عقلی، و عرفانی دارد. همان‌طور که عقل می‌تواند مستقل از وحی فی‌الجمله به حقایقی راه یابد، قلب نیز ذاتش حقیقتی آینه‌ای است و در صورتی که زنگار نداشته باشد آینه‌سان، به قدر صیقل و وسعتش، می‌تواند حقایقی را نشان دهد. همان‌گونه که عقل بدون هدایت وحی ممکن است دچار خطا و لغزش شود و به فهم افق‌هایی از هستی نائل نشود، قلب نیز بدون بهره‌گیری از نور وحی ممکن است دچار تیرگی و گمراهی شود و زنگار و محدودیت آن مانع شفافیت و

وسعت دید آن شود. وحی هم هادی عقل است و هم هادی شهود عرفانی. وحی برای تقویت و توسعه شناخت عقلی و شهودی و هدایت و تصحیح آن است. یکی از رسالت‌های انبیا شکوفایی عقلانی انسان است. هم‌چنین خداوند در قلب انسان شمع افروخته است که می‌توان آن را با فروغ وحی، هم‌چون چراغی پرنور، به ستاره‌ای درخشان و بالاخره خورشیدی عالم‌تاب تبدیل کرد. قلب تزکیه و تصفیه‌شده با هدایت وحی، همان قلب عارف است که با حقیقت هستی و باطن عالم و آدم آشنا می‌شود.

شناخت عقلی قانونی دارد که عقل با عنوان منطق آن را ارائه می‌دهد و بر اساس آن:

ز ترتیب تصوره‌های معلوم شود تصدیق نامعلوم معلوم

و با ترتیب تصدیق‌های معلوم تصدیق نامعلوم دیگری معلوم می‌شود.

مقدم چون پدر تالی چو مادر نتیجه هست فرزند ای برادر

(شبستری، ۱۳۶۱: ۱۷)

شناخت شهودی نیز مقدمات و روشی دارد. در شناخت شهودی صفای دل شرط است و به میزان این صفا عرفان ممکن است، پس عرفان مانند حکمت در ذات انسان ریشه دارد، چراکه انسان با عقل و قلب آفریده می‌شود. اما این بذر و ریشه و جوانه و نهال اگر بخواهد به درخت پرثمری تبدیل شود، نیازمند مراقبت و وجین و تغذیه است و دین است که چنین می‌کند.

۴. نسبت عرفان و دین

بین دین و عرفان چه نسبتی است؟ بسیاری از مخالفان و موافقان عرفان تصویر روشنی از نسبت دین و عرفان ندارند و آرا و اقوال در این زمینه مختلف است:

عرفان ضد دین است؛

عرفان بیگانه از دین است؛

عرفان عین دین است؛

عرفان قلب و گوهر دین است؛

و بالاخره، عرفان جزئی از دین است.

نظریه‌ای که در این مقاله از آن دفاع می‌شود این است که عرفان با دین هیچ‌یک از

نسبت‌های یادشده را ندارد. نسبت عرفان و دین نسبت خاصی متفاوت با سایر نسبت‌هاست. عرفان نه بیگانه با دین، نه ضد دین، نه عین دین، نه قلب دین، و نه جزئی از دین است، بلکه باطن دین است.

عرفان ضد دین و ناسازگار با آن نیست. هم عرفان و هم دین در پی معرفت واقع و رستگاری انسان، از طریق بندگی خدا، هستند و ممکن نیست دو راه متضاد و ناسازگار به نتیجه واحدی برسند. شهود عرفانی عطیه‌ای الهی به انسان است. دین نیز پیام آسمانی خدای متعال به بشر است و ممکن نیست که خداوند دو پیام ناسازگار برای انسان بفرستد. ازسوی دیگر، اکثر عارفان جهان نه تنها عرفان و دین را ناسازگار نمی‌دانند، بلکه در عین عارف‌بودن سخت به دین معتقد و ملتزم بوده‌اند.

عرفان غیر از دین و بدیل آن نیست، به طوری که خداوند دو راه متفاوت برای رستگاری در اختیار انسان گذاشته باشد، چراکه خطاب دین عام است و کسی از آن مستثنی نیست؛ همه انسان‌ها مخاطب دین و موظف به قبول آن هستند. عرفان عین دین و مساوی با آن نیست، زیرا دین‌داری ملازم با معرفت شهودی نیست و از این‌رو بسیاری از دین‌داران عارف نیستند. بسیاری از مؤمنان نه سلوک عرفانی دارند و نه تجربه عرفانی.

عرفان جزء دین، به معنایی که خواهیم گفت، هم نیست؛ چراکه هر جزء غیر از اجزای دیگر است و با اجزای دیگر رابطه عرضی دارد. عقاید، احکام، و اخلاق اجزای دین هستند و عرفان نمی‌تواند جزء چهارمی در کنار این‌ها باشد. اگر چنین باشد موضوع عرفان چیست و علم عرفان از چه چیزی بحث می‌کند؟ اگر بحث آن اعتقادی باشد مربوط به علم کلام است، اگر اخلاقی باشد در علم اخلاق جای می‌گیرد، و اگر بحث از احکام باشد در فقه می‌گنجد. پس عرفان نمی‌تواند چیزی بیرون از این‌ها و غیر این‌ها باشد. این نیز روشن است که عرفان عین عقاید و اخلاق و احکام نیست. ازسوی دیگر، هر آموزه دینی یا به عقاید مربوط است، یا به احکام، یا به اخلاق و شق دیگری وجود ندارد. از همین جا بعضی عرفان را مردود دانسته یا بیرون از دین و بیگانه با آن پنداشته‌اند.

۵. اصل ظهور و بطون

برای فهم نسبت دین و عرفان ناچاریم به دو مفهوم اساسی در معرفت عرفانی توجه کنیم. «ظاهر و باطن» دو واژه کلیدی در عرفان‌اند. عرفان از جایی شروع می‌شود که بپذیریم عالم علاوه بر ظاهر، باطنی دارد (طباطبائی، ۱۳۸۷: ۷). از این‌رو، اگر فقط معتقد به ظاهر و عالم

ماده باشیم، راهی به فهم عرفان نخواهیم برد. مرز ایمان و مادی‌گری اعتقاد به باطن است که در قرآن کریم از آن به «عالم غیب» تعبیر شده است. ایمان به خدا، وحی، معاد، بهشت، جهنم، و ملائکه همه از مقوله ایمان به غیب هستند. عرفان نیز، که همان ایمان عمیق است، شدیداً به عالم غیب وابسته است.

انسان هم مثل عالم کبیر ظاهری به نام «جسم/ بدن» و باطنی به نام «روح/ نفس» دارد و معرفت انسانی به ظاهری و باطنی تقسیم می‌شود و معرفت عرفانی معرفت باطنی است که موضوع آن باطن دین است.

منشأ ظهور و بطون و سرّ این که هرچیزی ظاهر و باطن دارد، این است که خداوند دو اسم «الظاهر» و «الباطن» دارد و در قرآن کریم آمده است: «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم» (حدید: ۳). این ظهور و بطون در همه مظاهر الهی جریان دارد.

پس چون در عالم حقایقی غیبی وجود دارد، باید مجاری باطنی معرفت را در وجود خودمان پرورش دهیم تا بتوانیم با باطن عالم ارتباط برقرار کنیم. علاوه بر راه‌های عادی راه دیگری به نام معرفت شهودی یا حضوری یا عرفانی، برای معرفت وجود دارد که غیر از راه چشم و گوش و حتی منطق و عقل است. عقل گرچه می‌تواند در این راه به ما کمک کند، اما ما را به حقایق باطنی عالم متصل نمی‌کند. خدایی که از راه استدلال عقلی می‌شناسیم، خدایی است که غایب است و بهره ما از آن چیزی جز مفاهیم «خالق» و «واجب الوجود» و مانند آن نیست.

یکی از معارف مسلم اسلامی این است که قرآن علاوه بر ظاهر بطونی دارد (یثربی، ۱۳۷۲: ۳۶۸). در حدیث آمده است که: «ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الیسبعة ابطن» (فروزانفر، ۱۳۴۷: ۸۳). عرفان آن وجه معنوی و باطنی دین است که از راه شهود شناخته می‌شود. هریک از عقاید، اخلاق، و احکام بعد باطنی‌ای دارند و عارف درصدد نیل به آن باطن است. در هرچیزی اسرار و حقایق باطنی وجود دارد. دین‌شناسی عرفانی؛ یعنی راه‌یافتن به باطن دین و اسرار تعالیم آن. اگر بکشیم که در فهم دین با روشی شهودی به باطن راه پیدا کنیم به عرفان رسیده‌ایم.

عرفان نه عقاید، نه احکام، و نه اخلاق است و نه حتی غیر آن‌ها و بیگانه با آن‌ها، بلکه باطن همه آن‌هاست. دین در همه بخش‌هایش دارای ظاهر و باطن است. از این‌روست که عرفان عهده‌دار باطن عقاید، احکام، و اخلاق است.

توحید عرفانی نه عین توحید کلامی و نه مخالف آن، بلکه باطن آن است. خداشناسی

سطوح و مراتب دارد: خداشناسی فطری، عقلی، و عرفانی. خداشناسی عرفانی آن نورانیت دل است که از راه سلوک عرفانی و تهذیب نفس حاصل می‌شود، همان علمی که در آیات فراوان قرآن به آن اشاره می‌شود که: «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله يجعل لکم فرقاناً» (انفال: ۲۹). این علمی نیست که از کتاب و استاد و مطالعه و تفکر محض به دست آید؛ این علم نوری است که خداوند در قلب انسان قرار می‌دهد.^۱ خداوند در جایی دیگر می‌فرماید: «و اتقوا الله و یعلمکم الله والله بکل شیء علیم» (بقره: ۲۸۲). این دانش و معرفتی است که خدا به انسان می‌دهد به شرطی که انسان زمینه آن را در خود فراهم کند. این بصیرت و این عبور از ظاهر به باطن عرفان است.

عبادت عرفانی، باطن عبادت فقهی است. نماز فقهی ظاهر و حداقل نماز است؛ عارف به لایه‌های باطنی نماز توجه دارد. عرفان نفی ظاهر نیست، بلکه علاوه بر توجه به ظاهر به باطن توجه دارد. امام خمینی، که هم فقیه است و هم عارف، در کتاب *الصلوة* در جست‌وجوی کشف احکام فقهی نماز و در *سرالصلوة* درصدد کشف ابعاد باطنی نماز است. از نظر عارف برای اذکار و حرکات و شرایطی که در نماز هست، اسراری باطنی هست. آن‌گاه که کسی وارد این اسرار شود وارد عرفان شده است؛ هم‌چنین است روزه و حج و دیگر احکام. در اخلاق نیز همین‌گونه است؛ اخلاق ظاهری معاشرت نیکو با مردم است درحالی که اخلاق عرفانی عشق‌ورزیدن عمیق به مردم است که جلوه‌های الهی هستند. اخلاق عرفانی فقط به تصحیح رفتار ظاهری بسنده نمی‌کند، بلکه با نفوذ به باطن، آدمی را از درون اصلاح می‌کند. این ظهور و بطون در همه اجزای دین حضور دارد.

یکی از مشخصات عرفان اصیل اسلامی این است که نه کلمه‌ای بر دین می‌افزاید و نه کلمه‌ای از دین می‌کاهد. مثلاً عرفان اصیل هیچ اصل اعتقادی جدیدی بر اصول دیگر نمی‌افزاید و اعتقاد به موجود دیگری را واجب نمی‌کند. اگر چنین باشد این خود علامت انحراف و بدعت است. عرفان راستین می‌کوشد تا اسرار همان چیزهایی را که کتاب و سنت تعلیم داده است بفهمد و به باطنشان راه پیدا کند. در احکام نیز همین‌گونه است. در عرفان راستین هیچ حکمی از احکام وضعی یا تکلیفی نیست که در شریعت نباشد. هیچ واجب و حرام دیگری مطرح نیست. هر عارفی و هر سلسله و طریقت عرفانی اگر بخواهد علاوه بر واجبات و مستحباتی که در شریعت آمده است حکمی دیگر بیاورد و به آن درمقام عارف عمل کند، از مسیر عرفان اصیل خارج شده است. عارف به همان احکام و آداب شریعت با معرفتی عمیق‌تر و با حضور قلبی بیشتر و با نیتی خالص‌تر ملتزم است و

می‌کوشد به کنه آن احکام برسد. البته وقتی انسان به باطن راه یابد ظاهر دین و هندسه کلی آن را به گونه‌ای دیگر می‌بیند. ظاهر را ظاهر دین می‌بیند نه همه دین.

۶. دفع برخی از شبهات

با تأمل در آنچه گفتیم پاسخ به برخی پرسش‌ها و شبهه‌ها درباره رابطه عرفان و دین روشن می‌شود.

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که عرفان با هیچ علمی هم‌پوشانی ندارد: نه با فلسفه، نه با کلام، نه با اخلاق، و نه با فقه. بعضی‌ها چون دیده‌اند موضوع عرفان با برخی علوم و معارف دیگر مشترک است خیال کرده‌اند این‌ها هم‌پوشانی دارند، درحالی که حیثیت بحث در هر علمی متفاوت با علوم دیگر است. در هر حوزه که سخن از باطن به روش شهودی است آن علم عرفان است، چه در مسائل مابعدالطبیعی، اعتقادی، اخلاقی یا فقهی، و گرنه غیر عرفان است.

پرسش دیگری که پاسخش از آنچه گفتیم به دست می‌آید این است که، آیا اساساً چیزی به نام عرفان اسلامی داریم یا نه؟ با تأمل در تعالیم اسلامی می‌توان دو سطح از فهم و عمل را مدعی شد: یکی سطح ظاهر و دیگری سطح باطن. سطح ظاهر و بیرون که ظاهر کتاب و سنت متکفل آن است با عقل قابل درک است، اعم از عقل عرفی یا فلسفی و در مقام عمل با جوارح شدنی است؛ اما اگر درونی و جوانحی باشد، مانند نیت در عبادت، تحقق آن نیازی به ریاضت و سلوک ندارد. سطح باطنی معرفت فقط با عقل عرفی و فلسفی قابل وصول نیست، بلکه ذوق جان لازم است و در مقام عمل سیر و سلوک و عبادت و ذکر درونی ضروری است. این بخش از دین را عرفان می‌گوییم. عرفان نظری اعتقادات باطنی، اشراقی، و ذوقی است و عرفان عملی یا فقه اکبر احکام و اخلاق باطنی و درونی است.

برخی می‌گویند عرفان حقیقت و گوهر دین است. این تعریف یا تعبیر خطاخیز است، زیرا موهوم آن است که بخش‌ها و ابعاد دیگر دین کم‌اهمیت و فرعی هستند؛ درحالی که ظاهر دین هم حقیقت است و چیزی از حقیقت بودن کم ندارد. ظاهر و باطن دو لایه یک واقعیت هستند. تعبیر گوهر و صدف یا پوست و مغز نیز مشکلات زیادی به بار آورده است. برخی گفته‌اند دین راه سلوک عوام و عرفان راه سلوک خواص است. این بیان نیز از حقیقت دور است. اولاً، دین برای همه است و خطاب وحی به همه انسان‌ها، اعم از عوام و خواص است. عرفان نیز مانند دین برای همه است، نه فقط خواص؛ اما از آن‌جاکه در هر

راه دشواری مانند علم، ورزش، و هنر فقط اقلیتی همت آن را دارند که به سیر ادامه دهند و بر مشکلات و موانع فائق آیند و در نتیجه فقط شمار اندکی به قله می‌رسند، عرفان نیز مراتب دارد. برخی بویی از باطن به مشامشان می‌رسد؛ گروهی حال معنوی گذرایی پیدا می‌کنند؛ بعضی به نورانیت دل می‌رسند و اقلیتی بخت یار جست‌وجوی حقیقت را ادامه می‌دهند تا به اوج قاف هستی راه یابند و به کشف راز وجود و سرّ قدر نائل شوند.

عرفان مطلوب دینی، غیر از دین و رقیب دین نیست تا بحث شود کدام برتر است و هریک برای چه طبقه‌ای است. عرفان بعدی از دین است که بدون سایر ابعاد دین ناقص و ناتمام است. آنچه هست این است که این بعد از دین به دلیل دشواری راهش التزام به آن الزامی نیست. دین حداقلی دارد که برای همه الزامی است و نقاط اوجی دارد که فقط صاحبان هم عالی به آن می‌رسند.

گاهی گفته می‌شود که عرفان نمی‌تواند هم‌چون دین امری عامی باشد، بلکه ذاتاً اختصاص به اقلیت کوچکی از افراد دارد، زیرا اگر عرفان عمومیت پیدا کند و همه مردم به صومعه و دیر پناه برند و زهد و انزوا پیشه کنند و روزگار را در ذکر بگذرانند و حلاج‌وار از عرف دینی خارج شوند و به شطحیات آن‌چنانی پردازند، دنیا و دین مردم تعطیل و نظم معاش مختل و حیات بشر دشوار یا ناممکن می‌شود. غفلت ستون خیمه این عالم است و هوشیاری عارفانه آفت آن است.

این شبهه که بسیار رایج است مبتنی بر درک نادرست حقیقت عرفان و داوری بر اساس فکر و عمل برخی صوفیان و عرفا در فرهنگ‌های مختلف است. اما عرفان اسلامی که ما در این‌جا از آن سخن می‌گوییم و آن را باطن دین می‌دانیم، مکتبی رقیب دین نیست، بلکه عرفان عقلانیت، زندگی اجتماعی، و کار و مسئولیت است. در این عرفان دیرنشینی و انزوای دائم یا درازمدت، بی‌کاری، مسئولیت‌ناپذیری، و خروج از عرف دین‌داری جایی ندارد.

عارف نیز هم‌چون دیگر مردم به کاری مشغول است و عارف‌بودن خود شغلی در عرض سایر مشاغل نیست. عارف‌بودن یک نوع بینش، حال درونی، و حیات است که مختل امور عادی و روزمره زندگی نیست. عارف ممکن است مدرس، محقق، تاجر، نظامی، کارگر، خانه‌دار، ورزش‌کار، آهنگر، و مانند آن‌ها باشد. عرفان تعطیل زندگی دنیوی نیست، بلکه نگاهی دیگر به زندگی است. سلوک عرفانی در متن زندگی است. عارف کسی است که در همه حال به یاد خداست، بدون این‌که اختلالی در کارهایش لازم آید. عارف نیز مانند غیر عارف می‌خورد، می‌آشامد، با مردم معاشرت می‌کند، و ورزش و مطالعه می‌کند اما همه

این‌ها را وسیله‌ای برای تحصیل قرب الهی به کار می‌گیرد و دل به یار و دست به کار است. البته عارف ضمن این که در همه حال به یاد خداست و به تکالیف الهی خود توجه دارد، اوقات خاصی را هم به عبادت و مراقبه اختصاص می‌دهد و با خدایش خلوت می‌کند. چنان‌که مؤمنان عادی نیز، دست‌کم، در اوقات نماز دست از هر کاری کشیده و به عبادت مشغول می‌شوند. البته این امر در عارفان بیش تر است، اما چنان نیست که در جریان عادی زندگی وقفه‌ای ایجاد کند؛ چنان‌که پیامبر خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) که پیشوای عارفان بودند، ضمن این که بیش از همه عبادت می‌کردند، بیش از دیگران به انواع کارها از کشاورزی و جنگ گرفته تا حکومت و قضاوت می‌پرداختند و عرفان آن‌ها نه تنها خللی در سیر طبیعی حیات ایجاد نمی‌کرد، بلکه سبب می‌شد آنان بیش از دیگران در بهبود زندگی مردم و پی‌ریزی یک تمدن نقش داشته باشند. بنابراین، آن عرفان که با زندگی نمی‌سازد کاذب یا ناقص است.

برخلاف این شبهه رایج اگر مردم عارف شوند زندگی بسی زیباتر می‌شود و بسیاری از گرفتاری‌ها و ناهنجاری‌ها و ستم‌گری‌ها و حق‌کشی‌ها و تخریب‌ها و فرار از مسئولیت‌ها که حاصل دوری از خدا و خودخواهی است از جامعه بشری رخت برخواهد بست و دنیایی بس زیباتر و آبادتر ظهور خواهد کرد. «ولو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض» (اعراف: ۹۶).

عرفان از این حیث مانند ورزش حرفه‌ای، هنر حرفه‌ای، و دیگر حرفه‌ها و مشاغل و حتی تحصیل علم نیست که پرداختن به آن‌ها گاه مستلزم ترک بقیه مشاغل است. از این جهت است که هریک از این اشتغالات اهل خاص خود را دارند؛ اما زندگی عرفانی برای همه و در همه احوال ممکن است و صنف خاصی را اقتضا ندارد.

همان‌طور که پیش از این گفتیم، با این‌که عرفان برای همه است و همه تشویق می‌شوند که این راه را طی کنند، چنان‌که تفکر نیز چنین است، اما مراتب بالای عرفان و تفکر الزامی نیست و اساساً چنین چیزی قابل الزام نیست. معرفت و عشق و دل‌دادگی الزام‌بردار نیست؛ و چون همگان چنین همتی ندارند سالکان راه عرفان کم‌اند؛ چنان‌که ابن‌سینا می‌گوید: «حضرت حق برتر از آن است که هرکسی به بارگاهش راه یابد یا جز نوادری از آن آگاه گردد» (ابن‌سینا، ۱۳۶۲: ۳۶۹).

پرسش دیگر در زمینه نسبت عرفان و دین این است که اگر عرفان بعدی از دین است، چرا بسیاری از متدینان و متشرعان در ادیان مختلف از جمله مسیحیت و اسلام با عرفان

مخالفانند و عرفا را طرد می‌کنند؟ باید توجه داشت که مخالفت برخی از متدینان با عرفا دلیلی بر مخالفت دین با عرفان نیست، چنان‌که مخالفت برخی از متشرعان با حکما نیز دلیلی بر مخالفت دین با فلسفه و حکمت نیست. دین هم بعد عقلانی دارد و هم بعد عرفانی و با هر دو مخالفت شده است. این مخالفت‌ها علل گوناگونی دارند. برخی مخالفت‌ها به دلیل بدعت‌هایی است که بعضی از عرفا، آشکارا، در عرفان وارد کرده‌اند یا تفسیرهای نادرستی که افرادی که منتسب به عرفان بوده‌اند، از معارف دینی کرده‌اند. بعضی از این مخالفت‌ها از سوی کسانی است که همه دین را در ظاهر آن خلاصه کرده‌اند و معارف باطنی دین را نادیده گرفته و از نیل به مقصود عرفا بازمانده‌اند و چون این کار ندانسته‌اند در انکار مانده‌اند. اختلاف نظر و مخالفت، اختصاصی به عرفان ندارد؛ در سایر معارف دینی هم چون تفسیر، کلام، و فقه نیز اختلاف نظر و رد و انکار وجود دارد.

۷. عرفان و ایمان

در بحث از نسبت عرفان و دین عرفان به صورت یک نظام معرفتی و عملی در نظر گرفته می‌شود و در بحث از عرفان و ایمان، عرفان به صورت حالی درونی، حسی باطنی، و گرایشی قلبی تفسیر می‌شود. از این وجه نظر، عرفان همان ایمان عمیق حاصل از معرفت باطنی است. به عبارت دیگر، مرتبه عمیق و والای ایمان همان عرفان است. در قرآن کریم بین اسلام و ایمان فرق نهاده شده است. اسلام پذیرش سطحی دین است و ایمان پذیرش قلبی آن. «قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الایمان فی قلوبهم» (حجرات: ۱۴). در حدیث بین سه مرتبه اسلام، ایمان، و احسان درجه بندی شده است. بین این مراتب رابطه طولی هست. مقام احسان را به عرفان تعبیر کرده‌اند. احسان درک حضور الهی است. کسی که به مقام احسان می‌رسد خدا را چنان عبادت می‌کند که گویی او را می‌بیند.

۸. نیاز عرفان به دین در چهار مرحله

عارف هم پیش از تجربه عرفانی و هم پس از تجربه عرفانی به دین نیازمند است. عرفان در چهار مرحله به دین نیازمند است: در شکل‌گیری تجربه عرفانی؛ در تفسیر تجربه عرفانی؛ در بیان تجربه عرفانی؛ و سرانجام، هم‌چون معیاری برای ارزیابی تجربه عرفانی. به عبارت دیگر، هم عرفان عملی و هم عرفان علمی شدیداً به دین وابسته‌اند. نیاز به دین پیش از تجربه عرفانی از این جهت است که با هدایت دین و سلوک دینی زمینه برای وقوع تجربه

اصیل و ناب فراهم می‌شود. سلوک در مسیر صحیح بندگی به عارف کمک می‌کند تا از القائنات شیطانی و تسویلات نفسانی دور باشد و در مسیر درست عرفان قرار گیرد.

نقش دین پس از وقوع مکاشفات و تجربه‌های عرفانی این است که به عارف در تفسیر صحیح تجارب عرفانی اش کمک می‌کند. دین با ارائه جهان‌بینی جامع و راستین و گشودن باب عالم غیب، عارف را از سردرگمی درباره باطن عالم نجات می‌دهد. درحقیقت، عارف دینی قبل از کسب کردن تجربه عرفانی از جهان‌بینی جامعی بهره‌مند است. او به برکت وحی تصویر درستی از جغرافیای عوالم معنوی و باطنی در اختیار دارد. آنچه عارف دینی در مکاشفه عرفانی اش می‌یابد برایش غریب و بیگانه نیست. او قبلاً اخبار عالم غیب را از طریق وحی دریافته است. در جریان کشف و شهود علم حصولی عارف به علم حضوری ارتقا می‌یابد و معشوقش از علم به عین و از گوش به آغوش می‌آید.

وحی حتی زبان و واژه را برای بیان یافته‌های عرفانی در اختیار عارف می‌گذارد. بنابراین، هرچند همه آنچه در تجربه می‌آید قابل مفهوم‌سازی و بیان نیست، اما عرفان دینی به برکت دین توفیق زیادی در این زمینه دارد و مشکل مفهومی و زبانی آن بسی کم‌تر از عرفان غیر دینی است. سرّ دشواری بیان تجربه عرفانی این است که عرفان ناظر بر باطن است و زبان متعلق به ظاهر. زبان برای انتقال مفاهیم مشترک و عرفان مربوط به احوال نهانی و شخصی است.

از آن‌جاکه کشف غیر معصوم، غیر معصوم است و القائنات شیطانی نیز در کمین عارف است، عارف نیازمند معیاری برای داوری در مشاهدات خویش است (قیصری، بی‌تا: ۳۳). علاوه بر عقل، تعالیم دین معیار و میزان مهمی برای عارف هستند. هر تجربه یا کشفی که با تعلیمی از تعالیم مسلم دین ناسازگار باشد، از اعتبار ساقط است و ارزش عرفانی ندارد.

هم در عرفان غیر دینی یا عرفان دینی مشوب، هم در سلوک عرفانی که منتهی به تجربه می‌شود، هم در تفسیر تجربه عرفانی، هم در بیان آن، و هم در ارزیابی آن دشواری بسیار است. بدون توسل به اعتقاد دینی تعبیر موفق و معقولی از تجربه عرفانی نمی‌توان ارائه داد. از این‌رو، بسیاری از عرفا در شرق و غرب از ارائه تفسیر قابل فهمی از تجارب عرفانی خود ناتوان مانده‌اند. چون قبل از ورود به تجربه عرفانی، مفهوم خدا و صفات او و نسبتش با خلق برای آن‌ها روشن نیست و آن‌ها نمی‌دانند تجاربشان را چگونه تعبیر کنند.

اینان گاه از وحدت بی‌تمایز سخن می‌گویند، درحالی که وحدت بی‌تمایز چیزی جز یک مفهوم مبهم انتزاعی نیست و نمی‌تواند بیان‌گر حقیقتی وجودی و عینی باشد که عارف

با آن مواجه شده است؛ گاه از آگاهی محض (pureconsciousness) یا بدون متعلق (consciousness without object) سخن می‌گویند که اگرچه آگاهی است، اما آگاهی به چیزی نیست و این نیز معنای محصلی ندارد، زیرا آگاهی از امور ذات اضافه یا التفاتی است و نمی‌تواند بدون متعلق باشد؛ گاه از حقیقت مطلق سخن می‌گویند که با مطلق مفهومی و ذهنی تفاوت روشنی ندارد و در نتیجه نمی‌تواند گویای یک امر عینی باشد. اما در پرتو جهان‌بینی دینی همراه با تأملات عقلانی و فلسفی می‌توان بر این صعوبات غلبه کرد چنان‌که این کار تا اندازه‌ای در عرفان اسلامی و بیش از آن در حکمت متعالیه انجام گرفته است. برای مثال، قاعده بسیط الحقیقه یکی از اصول و بیاناتی است که در این باب راه‌گشا است.

۹. عرفان غیر دینی

اگر عرفان باطن دین است آیا مستقل از دین و خارج از آن می‌توان سخن از عرفان گفت؟ برخی معتقدند عرفان راهی مستقل است و طریقت مسلکی است در کنار شریعت یا در مقابل آن. این راه مستقل از وحی و مبتنی بر کشف و شهود بی‌واسطه است. گاه می‌گویند طریقت برگرفته از اولیاست، در مقابل شریعت که مستند به انبیاست و انسان می‌تواند به واسطه مجاهدت‌های فردی به این کشف و شهود نائل شود. اینان خود را اهل باطن و دیگران را اهل ظاهر می‌دانند و مسلک خود را برای خواص و اشرف از راه دین، که برای عوام است، می‌دانند.

رویش عرفان بیرون از دین، اما نه مخالف با آن، فی‌الجمله، برای کسانی که قاصرند و دسترسی به دین حق ندارند ممکن است، اما چنین عرفانی ناقص و بی‌چراغ است و سفری است در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل. عرفان بدون هدایت دین سفر در راهی ناشناخته، بدون داشتن نقشه راه یا داشتن نقشه‌ای ناقص و احیاناً گمراه‌کننده است، بدون اطلاع کافی از مقصد، خطرها، زاد و توشه مناسب و دیگر امکانات سفر. عرفان بدون دین یک نظام تمام نیست و به همه پرسش‌های بنیادین انسان پاسخ نمی‌دهد؛ مثلاً درباره حیات پس از مرگ سخن روشنی ندارد و در همه احوال تکلیف انسان را روشن نمی‌کند.

وجهی که عرفان بیرون دینی را ممکن می‌کند این است که عرفان مانند اخلاق و ایمان، فطری است. اگر کسی به مقتضای فطرتش به خداوند ایمان داشته باشد و برای کشف حقیقت صادقانه و خالصانه بکوشد و به تهذیب نفس و تصحیح رفتار خویش پردازد، به میزان همت و خلوصش مورد عنایت الهی قرار می‌گیرد، چراکه خداوند نیکوکاران را بدون

پاداش نمی‌گذارد: «ان الله لا يضيع اجر المسلمین» (توبه: ۱۲۰). چنان‌که گفتیم، عرفان آن بعدی از دین است که به باطن واقع سروکار دارد. عارف مستقل هم اگر به باطن واقعی رسیده باشد، در آن زمینه، به باطن دین رسیده است، کما این‌که با عقل هم می‌توان به برخی از حقایق دین راه یافت. بنابراین، هر عرفانی به قدر مطابقت و نزدیکی‌اش با دین می‌تواند اعتبار داشته باشد، چراکه راه دیگری غیر از دین برای رستگاری وجود ندارد.

چنان‌که پیش از این گفتیم، عرفان هم برای تحقق تجربه، هم تفسیر تجربه، هم بیان تجربه، و هم ارزیابی تجربه به دین نیازمند است و عرفان خارج از دین در هر سه مرحله با دشواری‌های جدی‌ای روبه‌روست.

وحی الهی عرفان، اخلاق، و ایمان را هدایت می‌کند و رشد می‌دهد. اگر هدایت وحی باشد، آن‌ها سامان می‌یابند و گرنه ممکن است به بیراهه کشیده شوند و رقیب یا ضد یک‌دیگر شوند. از این‌رو، در مباحث فلسفه عرفان از تعارض عرفان و اخلاق و عرفان و دین بحث می‌شود، چون در بیرون از دین هر یک از آن‌ها بدون توجه به دیگری ظهور می‌کند و هماهنگ‌کننده‌ای بین آن‌ها نیست. اما در بینش اسلامی که در هر یک از این زمینه‌ها از هدایت وحی بهره برده می‌شود، این‌ها نه تنها سازگار، بلکه ملازم با یک‌دیگرند و مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند.

۱۰. عرفان و شریعت

عارفان بزرگ همواره بر اهمیت شریعت تأکید کرده و خود بیش از دیگران ملتزم به آن بوده‌اند. شریعت، طریقت، و حقیقت مراتب طولی یک واقعیت هستند، نه بدیل یک‌دیگر. از شریعت باید آغاز کرد و سپس با حفظ آن به باطنش، که طریقت است، و ثمره‌اش رسیدن به حقیقت است، راه یافت. طریقت عمق‌یافتن شریعت است، نه نفی و ترک آن. طی طریقت، البته، فضیلت است اما الزامی نیست، درحالی‌که التزام به شریعت برای همگان است و احدی مستثنی نیست. سیدحسین نصر می‌نویسد:

در ادیانی دارای یک "قانون الهی" مانند دین اسلام، این قانون یا شریعت هیچ استثنایی ندارد و برای هرکس در شرایط سلامت عقل، از عارفان و حکیمانی مانند جنید و حلاج گرفته تا روستایی ساده‌لوح در مزرعه یا پینه‌دوز در بازار، باید مطاع باشد (نصر، ۱۳۸۰: ۵۱۸).

عارفان بزرگ در آثار کلاسیک عرفانی بر هماهنگی و توافق بین شریعت و طریقت تأکید کرده‌اند. برای نمونه، قشیری (د ۴۶۵ق) در اثر معروفش رساله قشیری، ابوحنیفه

سهروردی (د ۶۳۲ق) در *عوارف المعارف*، ابوطالب مکی (د ۳۸۶ق) در *قوت القلوب*، ابوبکر بن ابراهیم بخاری کلابادی (د ۳۹۵ق) در *التعرف لمذهب التصوف* و ابوحامد غزالی (د ۵۰۵ق) در *احیاء علوم الدین* برای توفیق بین شریعت و طریقت کوشش بسیار کرده‌اند. عرفان حقیقی نه ظاهرگرایی محض است و نه باطن‌گرایی محض، بلکه جمع بین این‌هاست. اساساً ظهور و بطون در قیاس با هم معنا دارند و باطن بدون ظاهر معنا ندارد. از این رو، عرفان درون دین قرار دارد. چنین نیست که دین در بخشی از راه کمک کند و بخش دیگر را عرفان به‌عهده گیرد، بلکه دین تا پایان راه همراه است و بیرون از دین راهی نیست. طریقت معتبر سلوک عرفانی نیز جزئی از دین است. عرفان از کلام، اخلاق، و فقه فراتر می‌رود، اما فراتر از دین نمی‌رود.

مخالفت با شریعت بیش‌تر از سوی برخی جهله صوفیه بوده است و عرفای راستین هیچ‌گاه مخالف شریعت یا بی‌اعتنا به آن نبوده‌اند. حتی گاهی برای تأکید بر باطن از زبانی استفاده می‌کنند که ظاهرش انکار ظاهر است، اما درحقیقت برای این است که نشان دهند ظاهر بی‌باطن مانند کالبد بدون روح است و ارزش والایی ندارد.

زبان عرفان گاهی نمادین و حتی متناقض‌نماست. اگر در ظاهر کلام عرفا توقف کنیم، به مقصود حقیقی آن‌ها دست نمی‌یابیم. سخنان عرفا نیز ظاهر و باطنی دارد. آن‌ها دریافته‌اند که عامه مردم، مثلاً از باطن حج غافل‌اند و فقط به ظاهر آن دل‌خوش‌اند. از این رو، با اظهار یک عبارت نمادین به آن‌ها شوک وارد می‌کنند تا توجه افراد را به باطن حج و عبادت جلب کنند، نه این‌که از ظاهر دست بکشند. سخن آنان این است که حج راستین فقط حضور جسمانی در بیابان‌های حجاز نیست، بلکه همراه با آن و مهم‌تر از آن، حضور روحانی دل در بارگاه الهی است. سفر به آن سرزمین مقدس اگر با توجه قلبی و عنایت الهی همراه باشد، در آن اماکن مقدسه که مهبط وحی است و هر ذره‌ای از خاک آن شاهد عالی‌ترین تجارب معنوی نوع بشر بوده است زمینه برای عروج معنوی، بیش از هر موقعیت دیگری فراهم است. اگر گوش جان شنوا باشد جلوه‌هایی از نغمه مناجات سرور کائنات را با خداوندش می‌شنود و اگر چشم دل بینا باشد شاید بتواند آن صحنه‌های قدسی ارتباط بهترین عبد خدا را با خدایش ببیند. اگر این سفر با آمادگی روحانی مناسب انجام گیرد، می‌تواند زمینه‌ساز عالی‌ترین تجارب باطنی انسان باشد، چه این‌که حصول این حس و حال در شرایط دیگر دشوارتر و غیر محتمل‌تر است. انقطاعی که در این سفر می‌تواند حاصل شود در شرایط عادی به‌سختی میسر است. این همه البته وقتی است که همراه با سفر

جسمانی، سلوک روحانی هم صورت گیرد. اگر چنین نباشد نتیجه سفر همان خواهد بود که همه ما بسیار دیده‌ایم. قرآن کریم نیز ظاهرینی و توقف در ظاهر را مذمت می‌کند: «یعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون» (روم: ۷).

برخی از صوفیان گاهی از شریعت به پوست و از طریقت به مغز تعبیر می‌کنند. آن‌ها تأکید می‌کنند همان‌طور که پوست برای محافظت از مغز ضروری است، رعایت شریعت برای حقیقت لازم است. اما این تعبیر گاهی به کم‌اهمیت جلوه‌دادن شریعت منتهی می‌شود. چنین تعبیری البته در خود شریعت نیست و در مجموع تعبیر مناسبی از نسبت شریعت و حقیقت نیست. گاه از شریعت به نردبان و از حقیقت به رسیدن به بام تعبیر می‌کنند. این تعبیر می‌تواند صحیح باشد، بدون این‌که از آن شریعت‌گریزی استفاده شود. البته شریعت مربوط به دنیا است و دار آخرت دار تکلیف نیست. ما تا در این دنیا هستیم، مکلفیم. وقتی بر بام آسمان هستیم که سفر ما به پایان رسیده باشد و در این دنیا نباشیم. البته، پس از وصول به مقصد راه به پایان می‌رسد، اما تا در این دنیا هستیم در سفریم. پیامبر (ص) هم که به معراج رفت در آن‌جا نماند و به زمین بازگشت و در مقیاس زمان زمینی این واقعه در طرفه‌العینی روی داد و هیچ تکلیفی از او ساقط نشد (فنائی اشکوری، ۱۳۸۹: ۷).

۱۱. نتیجه‌گیری

دین اعتقاد به خدا و بندگی او بر طبق تعالیم و حیانی برای رسیدن به رستگاری ابدی است. عرفان معرفت شهودی خداوند از راه بندگی خدا برای رسیدن به قرب الهی و لقای اوست که همان رستگاری ابدی است. ایمان، معرفت، و بندگی مراتب و درجات مختلفی دارند که در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان آن‌ها را به دو مرتبه ظاهر و باطن طبقه‌بندی کرد. هر یک از ظاهر و باطن نیز خود درجات گوناگونی دارند. عرفان رسیدن به مرتبه باطنی دین است. معرفت عرفانی فراتر رفتن از معرفت‌های عادی نقلی و عقلی و رسیدن به معرفت شهودی است. کسی که به معرفت شهودی می‌رسد معارف نقلی و عقلی حق را از دست نمی‌دهد، بلکه همان حقایق را در سطحی بس بالاتر به نظاره می‌نشیند. سلوک عرفانی با التزام کامل به ظاهر و کوشش برای رسیدن به سرّ و کنه احکام الهی و متحقق شدن ارزش‌های دینی و اشتغال قلبی و وجودی در بندگی است. بنابراین، نه عرفان جدای از دین است و نه دین عاری از عرفان، بلکه عرفان لایه عمیق و نهان دین و دین‌داری است. مطابق این تحلیل، اگر به بعد ظاهری دین در همه ابعاد اعتقادی، فقهی، و اخلاقی مطابق قرارداد «شریعت» بگوییم

«عرفان» که بعد باطنی دین است قسیم و عدل شریعت خواهد بود، نه قسیم دین. آن‌گاه نسبت شریعت و عرفان (نه دین و عرفان) نسبت ظاهر و باطن است. شریعت ظاهر دین و عرفان باطن دین است.

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۶۲/۱۴۰۴ ق). *الاشارات و التنبیها*، تهران: دفتر نشر کتاب.
- استیس، والتر ترنس (۱۳۶۷). *عرفان و فلسفه*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: سروش.
- شبستری، محمود بن عبدالکریم (۱۳۶۱). *گلشن راز*، به اهتمام صابر کرمانی، تهران: طهوری.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین (۱۳۸۷). *طریق عرفان: ترجمه و شرح رساله الولا یه*، ترجمه صادق حسن‌زاده، با مقدمه و تقریظ حسن‌زاده آملی، قم: آیت اشراق.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۴۷). *احادیث مثنوی: مشتمل بر مواردی که مولانا در مثنوی از احادیث استفاده کرده است با ذکر وجوه روایت و مأخذ آن‌ها*، تهران: امیرکبیر.
- فنائی اشکوری، محمد (۱۳۸۹). «شاخصه‌های عرفان ناب شیعی»، فصل‌نامه شیعه‌شناسی، ش ۳۲.
- قیصری، داود بن محمود (بی‌تا). *شرح فصوص الحکم*، قم: بیدار.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۰). *معرفت و معنویت*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: سهروردی.
- یثربی، یحیی (۱۳۷۲). *عرفان نظری: تحقیق در سیر تکاملی و اصول و مسائل تصوف*، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی